

O افسر افشاری



یک اثر، دو دیدگاه

کتاب «دستیار ماما» به روند خودیابی یک نوجوان می‌پردازد، نوجوانی که در پی هویت خویش است. دختری بی‌کس و کار. بی‌نام و نشان و بی‌خانه و خانمان. گرسنه و بی‌پناه. سرپناش کودکندیده، طویله‌ها و خوکدانی‌ها و گرمابخش تنش، گرمای کود گندیده است. همه او را دست می‌اندازند، نیشگون می‌گیرند، مسخره می‌کنند و لگد می‌زنند. از گرسنگی و سرما، بیش از هر چیز نفرت دارد. نه امیدی در دلش و نه در انتظار چیزی است. او در روستایی مأوا دارد که در آن حکومت اربابی، ظلم، بی‌سوادی، خرافات، فساد، جهالت، زن آزاری و... حکم فرماست. تا این که با «جین ماما» روبه‌رو می‌شود؛ زنی بدعتق، بداخلاق، مستبد و ریاکار.

ملتسمانه از او تقاضای غذا می‌کند. نانی خشکیده در ازای کارهای طاقت‌فرسا و جای خوابی که گرچه به گرمی توده‌پهن نیست، بوی بهتری دارد. او به زودی، نام جدید «دستیار ماما» را کسب می‌کند و بعدها نام آلیس را بر خود می‌نهد.

من یک دستیار خوبم

اطرافیانش همه خشن و بی‌رحم هستند و رفتارشان، نمدی است از خشونت و بی‌رحمی که اغلب بزرگسالان با کودکان دارند. همه به او دستور می‌دهند و امر و نهی می‌کنند، اما او با صبوری، همه را تحمل می‌کند. بقای او در گرو داشتن هویتی پایدار است.

آلیس داستان «دستیار ماما» به دنبال هویت ناشناخته‌اش، ابتدا به دنیای بزرگسالان پا می‌گذارد. او با «جین ماما» آشنا می‌شود. جین رهایی‌بخش، تنها کسی است که می‌تواند این موجود بی‌هویت سرگشته را که در محیطی متعفن زندگی می‌کند، به یک عنصر هنری ارزشمند تبدیل کند.

یکی از صفات خوب و جاذب و نیرومند آلیس، توانایی «خود رهبری» اوست؛ عدم اتکا و وابستگی او به دیگران و توانایی آغاز و انجام شایسته امور.

خودجوشی و خودانگیزی، به منزله یکی از اصیل‌ترین مؤلفه‌های «خود رهبری» اوست. او بیش از آن چه از دیگران انگیزه دریافت کند، از درون خود انگیزه می‌گیرد. او به دلیل توانایی‌هایی که در خود می‌یابد، از اعتماد به نفس خوبی برخوردار است و به همین سبب، در قبول مسئولیت‌ها تردیدی به خود راه نمی‌دهد و انجام هر مسئولیتی، راه را برای پذیرش مسئولیت‌های دشوارتر و حساس‌تر هموار می‌کند. خودباوری، از ویژگی‌های شخصیت‌های رشید و خود شکوفا و زمینه‌ساز خود رهبری است.

جین ماما، در جواب تقاضای آلیس، برای لقمه‌ای غذا، می‌گوید: «کسی که کار نمی‌کند، غذا هم نمی‌خورد.» آلیس در جواب می‌گوید: «خانم، کار می‌کنم. قوی‌تر و باهوش‌تر از آنم که به نظر می‌آید.» ماما می‌گوید: چه کاری بلدی؟ آلیس می‌گوید: «خانم هرکاری که باشد، زیاد هم نمی‌خورم.» او مسئولیت‌پذیر است و دلزده و بی‌تفاوت نیست. او در نهایت خواری و ضعف، هم‌چنان بر توانایی‌های وجودی خود واقف است و محدوده ظرفیت‌هایش را می‌شناسد. شناخت توانایی‌های درونی، زمینه‌ساز اعتماد به نفس اوست و این، عامل بازدارنده‌ای در برابر شکست‌های احتمالی وی خواهد بود. آلیس با تقاضای غذا از ماما، در واقع، اولین گام را در راه رفع نیازهای اولیه یا نیازهای زیستی برمی‌دارد. بعد از پیمودن این مرحله، او به ایمنی (امنیت خاطر)، ابراز وجود، داد و ستد عاطفی، پیشرفت و موفقیت، معناجویی، تعلق (وابستگی) و سرانجام، به خودشکوفایی یا تحقق خویش‌نما نیاز دارد و این منوط به رفع نیازهای زیستی اوست.

آلیس گربه‌ای را از دست پسران شرور دهکده نجات می‌دهد. سپس او را تیمار می‌کند، به او غذا می‌دهد و با او دوست می‌شود. هنگامی که اسم آلیس را روی خود می‌گذارد، گربه‌اش را می‌نامد؛ گویی هویتش با هویت گربه‌اش پیوند خورده است. او با پسر بچه فقیر و درمانده‌ای آشنا می‌شود و اسم پادشاه انگلستان، یعنی ادوارد را روی او می‌گذارد. او را به ملک اربابی می‌فرستد و آن جا برای او کاری دست و پا می‌کند و مأوا و مامنی برای وی تدارک می‌بیند. بعد هر از گاهی به او سر می‌زند و همواره از او حمایت می‌کند. او با ادوارد و گربه‌اش، نوعی دادوستد عاطفی برقرار می‌کند. و با بازگویی خاطرات تلخ و شیرین روزانه، برای گربه‌اش، در واقع نوعی تخلیه روانی می‌کند تا از تردی‌ها، نگرانی‌ها و ابهام‌هایی که بر وجودش چنگ انداخته، سخن بگوید و با بیان آن، به آرامش درون برسد.

انباشتن و متراکم ساختن این مسائل، او را خسته و ناتوان می‌کند و بدین ترتیب برای مخاطب خوبی چون گربه‌اش، از دردها و دغدغه‌هایش می‌گوید. او برای خودیابی، به خلوت شخصی روی می‌آورد و با بهره‌گیری از ارتباط عاطفی با گربه

و ادوارد و با استفاده از تمرکز فکری و تلقین مثبت، فرصتی مطلوب برای آرامش و امنیت روانی خود، فراهم می‌آورد. او با این گفت‌وگوهای کوتاه و لحظه‌های زودگذر به تمرکز مداوم و مستمر می‌رسد و به نوعی ترمیم روحی روانی و به ثبات و پایداری دست می‌یابد.

او در نتیجه سازگاری با خود، به سازگاری با دیگران و یا سازگاری اجتماعی دست می‌یابد. به این معنا که به سهولت می‌تواند مناسبات اجتماعی، حدود اختیارات و آزادی دیگران و نیز قلمرو وظایفش را بشناسد و بدان‌ها عمل کند. همین پدیده، موجب رفتار سازگارانه او با محیط اجتماعی می‌شود.

از صفات جاذب و تأمل برانگیز آلیس، کرامت نفس و گناه ستیزی اوست. محیطی که او در آن زندگی می‌کند، روستایی است که در آن همه نوع فساد به چشم می‌خورد. دروغ و ریا، اولین درسی است که «هاما» به او می‌دهد. سوءاستفاده جنسی را هم از او می‌بیند. بدین ترتیب، دوگانگی و تضاد رفتاری را در بزرگ‌ترها تجربه می‌کند.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آلیس در محیط فساد و گناه، چگونه می‌تواند گناه ستیز شود؟ صاحب‌نظران، گرایش‌های فطری، انسان را شامل حقیقت‌جویی (دانایی)، فضیلت خواهی (خیراخلاقی)، عشق و پرستش، تمایل به زیبایی و خلاقیت می‌دانند. به این معنا که آدمی از درون، نوعی تمایل به پدیده‌های مذکور، در خود احساس می‌کند؛ بی‌آن که از عوامل بیرونی، آن‌ها را کسب کرده باشد. لذا آدمی، موجودی است که نوآفرینی، ابتکار و خلاقیت را فطرتاً دوست دارد و چنان‌چه موفق به خلق آثاری در زمینه هنر، صنعت و یا ادبیات شود، احساس رضایت می‌کند. زیرا بخشی از وجود خویش را در آن‌ها متجلی می‌بیند. بر این اساس، خلاقیت با هویت پیوند می‌یابد و به تعبیر اریکسون، چنان‌چه از طریق خلاقیت، نتواند هویت خویش را تحقق بخشد، آن را از راه همانندسازی با دیگران، تأمین می‌کند.^۱

آدلر که مکتب روان‌شناسی فردی را پایه‌گذاری کرد، در اثر مطالعات و تحقیقات پی‌گیر، به این نتیجه رسید که شخصیت آدمی، فقط از استعدادهای غریزی و ارثی و تأثیرات محیط خارجی و فعل و انفعالاتی که بر هم دارند، تشکیل نمی‌شود و تحول نمی‌پذیرد، بلکه در این میان، خلاقیت و ابتکاری هم در کار است. به این معنی که آدمی برای ارضای تمایل برتری جویی خود، عوامل زیستی و اجتماعی را در تجارب تازه و فعالیت‌های ابتکاری، مورد استفاده قرار می‌دهد. این ابتکار و خلاقیت، مظاهر «خود خلاق» هستند؛ یعنی مفهومی که مانند همه علل اولیه، توصیفش دشوار است و فقط به

واسطه آثارش، به وجود آن

پی‌می‌بریم.^۲

مؤلف کتاب «نظریه‌های شخصیت»، در ادامه این بحث، می‌افزاید:

«خود خلاق»، با همه شباهتی که به شیوه زندگی دارد، به جز آن است. شیوه زندگی، به خودی خود، چنان که اشاره شد، جنبه واکنشی و مکانیکی دارد. در صورتی که «خود خلاق»، میان محرک‌های خارجی و پاسخ‌هایی که باید به آن‌ها داده شود، قرار دارد و در چگونگی و صدور پاسخ‌ها دخالت می‌کند؛ یعنی ابتکار به خرج می‌دهد. شیوه خاص زندگی هرکس را که با شیوه زندگی کسان دیگر فرق دارد می‌سازد، به ابتکار و خلاقیت می‌پردازد و چیزی را که نبوده است، به وجود می‌آورد. آدلر معتقد است که خود خلاق، فعالیت‌های ارگانیک را تعبیر و تفسیر می‌کند، به دنبال کارهای تازه و ابتکاری می‌رود و شیوه زندگی اختصاصی هرکس را معین می‌کند.^۳ کارن هورنای، معتقد است که این تضادها میان «خود واقعی» و «خود آرمانی» انسان وجود دارد. خود واقعی، یعنی تصویری که فرد از استعدادها بالقوه و امکانات خویش دارد و او را قادر می‌سازد به این که کاملاً تسلیم محیط اجتماعی نباشد و احیاناً از خود ابتکار به خرج دهد و شخصیت خود را به رنگ مخصوصی درآورد و آن را از شخصیت افراد دیگری که تحت تأثیر همان عوامل اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته‌اند، متمایز سازد.^۴ لذا وی «وجود واقعی» را همان انطباق میان تصویر شخصی فرد از خویش و واقعیات وجودی‌اش تلقی می‌کند.

یونگ هم اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای تمایلات متضادی که در روح انسان، در جدال و کشمکش‌اند، قائل شده است. وی به عنوان یک قاعده کلی، معتقد است به این که در مقابل هر تمایل، احساس و عاطفه حالتی ضد آن نیز در انسان وجود دارد. مثلاً در مقابل تمایلات آشکار برون‌گرایی، درون‌گرایی شدید و مخفی وجود دارد یا در مقابل برتری استدلال و منطق ظاهری، برتری احساسات باطنی و پنهان. بنابراین، یونگ معتقد است که عناصر مخالف و متضاد، همیشه در افراد وجود دارد. منتهی نباید آن‌ها را با

یکدیگر متضاد و مغایر دانست، بلکه این پدیده‌ها و حالات متضاد، در حقیقت مکمل یکدیگرند و هدفشان ایجاد توازن و یکپارچگی روح انسان است. با استناد به گفته‌های این بزرگان، می‌توان دریافت که گناه ستیزی آلیس، در

آن محیط فاسد، از نظر روان‌شناسی قابل توجیه و قبول است.

آلیس از زمانی که تغییر محیط می‌دهد، در راه تحقق خودیابی، گام‌های بلندی برمی‌دارد. او وقتی به علت شکستن پای ماما، مجبور می‌شود برای خرید، تنهایی به بازار «سوئی تین» مقدس برود، از کنار دکه‌های روشن می‌گذرد، از کتری‌های مسی، یاقوت، مروارید، عاج‌های شیری رنگ حیواناتی اسرارآمیز، دارچین و زنجبیل، پارچه‌های ابریشمی روشن دیدن می‌کند، برای آوازه خوانان کف می‌زند و به عروسک‌های خیمه‌شب بازی می‌خندد، از گفته‌های فال بین‌ها به شگفت در می‌آید و ... در این موقع، او برای شانه‌ای که بین دو ردیف دندان‌های آن، گریه‌ای به حالت خوابیده کنده کاری شده، دلش پر می‌زند. صاحب مغازه، وقتی متوجه دل‌بستگی آلیس به آن شانه می‌شود، آن را به او می‌دهد و می‌گوید: «دختر، آن موهای بلند فرفری‌ات را جواری شانه بز که قشنگی‌شان معلوم شود. آن وقت مطمئن باش تا قبل از غروب آفتاب، کلی کشته مرده پیدا می‌کنی.»

در همین بازار، مردی آستین او را می‌کشد و می‌پرسد: «آلیس این جا را ببین. این جا چی نوشته؟» عجب روزی بود. به او چشمک زده، از او تعریف کرده و به او هدیه داده بودند و حالا او را با آلیس عجیب و غریبی عوضی گرفته بودند که سواد خواندن داشت! پس او شبیه کسی است که سواد خواندن دارد؟ خم شد و صورتش را در آب نگاه کرد و گفت: «این صورت می‌تواند مال کسی باشد که سواد خواندن دارد. موهایش فرفری است و قبل از این که شب شود، می‌تواند کشته مرده‌ای پیدا کند و این آدم خود منم... سوسک، اسم آدم نیست. این اسم نمی‌تواند اسم کسی باشد که شبیه آدم‌های باسواد است. دوباره

چهره

خود را در آب نگاه کرد با خود گفت: «پس من اینم آلیس. چرا که نه.» اسم گربه‌اش و اسم فسقلی، پسرک بینوا را هم عوض کرد و نام ادوارد را روی او گذاشت. او از زمانی که تغییر محیط می‌دهد و به بازار پای می‌گذارد، گام‌های بلندی در راه تحقق هویت راستینش برمی‌دارد.

بدین ترتیب، آلیس مرحله اول تکوین هویت فردی خود را که خودآگاهی است، طی می‌کند و وارد مرحله دوم، یعنی هدف زندگی می‌شود. چنانچه برای نوجوان «هدف زندگی» مشخص شود، می‌توان نتیجه گرفت که بخشی از خودآگاهی وی، تحقق یافته است. زیرا در این صورت است که وی می‌داند چه می‌خواهد، چه کند و نیز به کجا می‌رود. او با کمال توانایی، دوقلوهای گاوی را به دنیا می‌آورد. خانم آگنس، در ملک اربابی دردش شروع شده، همسر پیشکار هم می‌خواهد بچه‌ای به دنیا آورد. ماما به سراغ خانم آگنس می‌رود؛ چون به قول خودش، در ملک اربابی، سکه نقره می‌دهند، حال آن که همسر پیشکار مرغ و نخود و لوبیا می‌دهد. آلیس در غیاب ماما، بچه همسر پیشکار را به دنیا می‌آورد و از این بابت، احساس غرور و رضایت بسیار می‌کند. چون آلیس از کارش روسفید بیرون آمده، بار دیگر به دنبالش می‌فرستند تا بچه زنی را به دنیا آورد. جین او را به باد ناسزا و فحش می‌گیرد و او را سوسک پهن صدا می‌زند. آلیس به بالین زانو می‌رود و علی‌رغم تلاش مداومش، نمی‌تواند بچه را به دنیا آورد. به دنبال ماما می‌فرستند و ماما با مهارت تمام، بچه را به دنیا می‌آورد. آلیس سخت شکست می‌خورد و برای فراموش کردن این غم سنگین، از کلبه ماما می‌گریزد. آلیس مثل هر نوجوانی که در مقابل فشارهای اجتماعی آسیب‌پذیر است، پس از شکست در کارش، آثار و نتایج گسستگی هویت در وجودش آشکار می‌شود و او را دچار احساس ناامنی، عدم اطمینان و بی‌ثباتی می‌کند. این جاست که او درگیر بحران هویت می‌شود.

آلیس به همه آن چه می‌شناخت و دل بسته بود، پشت کرد و به سمت بالایی جاده دهکده، به سمت ناکجاآباد، به راه افتاد. گربه هم با او رفت. او در مسافرخانه‌ای کاری می‌گیرد و به عنوان خدمتکار، استخدام می‌شود. او مدام زیر لب می‌گوید: «من هیچی نیستم. هیچ چیز ندارم و هیچ کاری از دستم برنمی‌آید. هیچ چیز یاد نمی‌گیرم. جایی از خودم ندارم. خنگ‌تر از آن هستم که دستیار ماما باشم. خسته‌تر از آن هستم که دوباره سرگردان شوم. باید آن قدر در این باران بمانم تا بمیرم.» او در مسافرخانه، با مردی که «مجیستر ریز» نام داشت، آشنا می‌شود. کنجکاو او را بر آن داشت تا آن مرد

را زیر نظر داشته باشد. او مرد دانشمندی است و کتاب می‌نویسد. او همه حروف و صداها را برای گربه می‌گوید (تا آلیس آن‌ها را یاد بگیرد) و آلیس یاد می‌گیرد و تمرین می‌کند. بخشی از فرهنگ‌نامه‌اش را که درباره تاریخ و نجوم و حیوانات بود، بلند می‌خواند و آلیس آن را یاد می‌گیرد. به این ترتیب، آلیس با تمرین و تلاش، باسواد هم شد.

روزی «مجیستر ریز» به او گفت: «تو چه می‌خواهی؟» آلیس تمام بعدازظهر فکر کرد و سرانجام جواب داد: «نمی‌دانم چه می‌خواهم، شکمی سیر، دلی گرم و یک جایی توی این دنیا.» مجیستر ریز، با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «تو که توی این مسافرخانه هستی، پس باید چیزهای دیگری بخواهی. فکر می‌کردم یک دوست جوان و یا روبانی زرد برای موهای سیاهت بخواهی.» آلیس می‌گوید: «نه، چیزی که من می‌خواهم، همین است. اما این از بدبختی من است که شکم گرسنه است، دل و دماغ ندارم و این قدر هم خنگم که نمی‌توانم دستیار ماما باشم.» مجیستر ریز، به او می‌گوید: «تو اصلاً خنگ نیستی و عین گربه می‌توانی بخوانی.»

روزی ماما به مسافرخانه می‌آید و سراغ آلیس را می‌گیرد و به مجیستر ریز می‌گوید: «بویل راست» یکی از پسرهای ده، به من گفت که دستیار من تو این مسافرخانه است. هرچند باید بگویم که دستیار قبلی‌ام از پیش من فرار کرد. شما او را این جا ندیده‌اید؟ یک دختر لاغر با موهای سیاه فرفری و چشم‌های بزرگی که توش غم داره. این قدر ترسوست که جیکش هم در نمی‌آید.» ماما ادامه داد: «به حرفتی دستیارهای قبلی‌ام نبود و نسبت به آن‌ها همراه بهتری بود، اما شاید رفتنش بهترین کار بود. چون همانی نبود که من می‌خواستم.»

آلیس که گوش ایستاده بود، با خود گفت: «برای این که شکست خوردم.» ماما ادامه داد: «برای این که زود ناامید شد و از پس کارها برنمی‌آمد. من دستیار می‌خواهم که هرچه بهش می‌گویم، یاد بگیرد و انجام دهد. بتواند سعی کند و دل و جرأت داشته باشد. بیفتد و دوباره بلند شود نه این که وابدهد. بچه‌ها که به خاطر بی‌عرضگی ماما تو شکم مادرشان نمی‌مانند.»

قبل از این ماجرا، بیل از او می‌پرسد که: «آلیس چرا فرار کردی؟» آلیس جواب می‌دهد، به سبب شکستش در خانه «اما بلانت» و این که پی برده که بسیار کودن‌تر از آن است که بتواند دستیار ماما باشد. بویل در جواب او می‌گوید: «چه حرف‌ها آلیس. تو را سر زاییدن گاو» «تسی» دیده‌ام. هم پردل و جرأتی، هم عاقل. اگر همه چیز را نمی‌دانی، معنی‌اش این

نیست که هیچ چیز نمی‌دانی. حتی جین ماما، خودش هم همه چیز را نمی‌داند؛ هرچند خیال کند که می‌داند.»

آلیس به مسافرخانه برمی‌گردد در همان لحظه، مردی ثروتمند با زنش که حامله است و نازا بوده، وارد می‌شود. کسی جز او نمی‌تواند به آن زن کمک کند. کشمکش درونی او را می‌خورد. با خود می‌گوید: «بهتر است کمک کنم، اما نمی‌توانم. قبلاً چنین تلاشی کرده‌ام، ولی شکست خورده‌ام.» دوباره با خود گفت: «تو باید بتوانی.» مجیستر ریز گفته بود: «هیچ کس آن قدر که تو فکر می‌کنی، احق نیست.» گرومت اسمیت گفته بود: «تو عاقلی.» ماما گفته بود: «تو جا زدی.» بویل راست گفته بود: «تو عاقل و با دل و جرأتی.» بالاخره به خود آمد و بدون هیچ ملافه تمیز و پماد و گیاه دارویی، بچه را به دنیا آورد.

در مسافرخانه، پیشنهادهای نان و آبداری به او شد، ولی او که هویتش را به دست آورده و جواب سؤال «من کیستم؟» را پیدا کرده بود، همه را رد کرد و به دهکده بازگشت و یک راست به خانه ماما رفت. ابتدا ماما در را باز نکرد. آلیس با قدم‌های استوار، پیش ماما برگشت و گفت: «جین تیز! منم آلیس، دستیار. من برگشتم اگر بازم راهم ندهی، دوباره سعی می‌کنم. هرچند دفعه که لازم باشد، سعی می‌کنم. می‌توانم هر کاری بگویم، بکنم و هرچه بدهی، قبول دارم. من می‌دانم چه طوری سعی کنم خودم را به خطر بیاندازم، از پا نیفتم و دوباره بلند شوم و تسلیم نشوم. من برنمی‌گردم. در باز شد و آلیس و گربه، به داخل خانه رفتند.

راه‌کارها و شیوه‌های تحقق هویت فردی آلیس را در سیر داستان، می‌توان این‌گونه بیان کرد: ۱- تقویت و تعمیق خودشناسی ۲- وحدت بخشیدن به شخصیت خود، یعنی وحدت بخشیدن به برداشت‌های قبلی از خود، در یک مجموعه یا قالب که با هویتی واحد و منسجم در خود روبه‌رو شود و نسبت به گذشته و آینده آگاه باشد ۳- حل تضادهای درونی (سازش با خود) ۴- تکریم منزلت ۵- کرامت نفس و گناه‌ستیزی (خویشترداری و کنترل خواسته‌های نفسانی)، دست یابی به معنا و مفهوم زندگی ۶- تماس با اندیشه‌های بزرگ و همانندسازی با اشخاص ممتاز و برجسته.

خلاصه این که خواندن این کتاب عمیق و غنی را به نوجوانان و جوانان و بزرگسالان عزیز، برای خودیابی و خودشناسی، توصیه می‌کنم.

پانویس:

۴۳،۲۰۱ - بحران هویت، دکتر محمدرضا شرفی.